



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و ششم





خلاصه غزل ۱۶۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند این جا

کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا

*رو تُرُش: عبوس، اخمو

«کور» در این جا منظور من‌های ذهنی‌اند که نسبت به دید بینی خداوند، نابینا هستند.

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند این جا:

ای کسی که در راه معنویت و زنده شدن به حضور قدم گذاشته‌ای، آگاهانه ظاهرت را عبوس نشان بده و اخم کن. از آن رو که همه انسان‌ها در این جهان رو تُرُش و عبوس هستند، من‌ذهنی دارند، مرکزشان همانیده است، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینند و فکر و عمل می‌کنند. بنابراین مرکزشان پر از درد بوده و این درد را هم در بیرون منعکس می‌کنند.

کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا:

نشان نده که به نور حضور و خداوند بینا شده‌ای، تا هر کسی که چشم عدم‌بینش کور شده، برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند و عصای یک ذهن همانیده را در دست دارد، با آن عصا به سر و روی تو نکوبد و به تو آسیب نزد.

نکته ۱:

پیشرفت معنوی خودت را نباید فاش کنی. نباید جار بزنی که ای مردم بیایید من به حضور زنده شده‌ام، حال خوب شده، بیایید تا به شما هم یاد بدهم که چگونه به حضور زنده شوید. به محض این که شما این کار را بکنید، آن‌ها با



عصای من ذهنی‌شان شما را تنبیه می‌کنند. پس باید ظاهرت مثل آن‌ها عبوس باشد، با چراغ خاموش راه بروی و اعلام نکنی تا از خطر من‌های ذهنی مصون بمانی.

نکته ۲:

به عبارت دیگر این بیت اشاره می‌کند به این که ما به این جهان آمده‌ایم تا با هشیاری نظر و هشیاری زندگی بینیم. فقط مجاز هستیم که ده دوازده سال مرکزمان را مادی نگه داریم، نه بیشتر. ولی ما تا موقع مرگ جسمی بر دیدن برحسب این همانیدگی‌ها اصرار داریم. بنابراین می‌خواهیم به لحاظ زندگی نابینا بمانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

لنگ رُو، چونکه در این کوی، همه لنگانند

لته بر پای بیچ و کژ و مژ کن سر و پا

*لته: پارچه کهنه، ژنده. لته بر پای بیچیدن: خود را پای شکسته وانمود کردن.

«کژ و مژ کردن سر و پا» یعنی لنگیدن و درست راه نرفتن. در این جا کنایه از تظاهر به بلد نبودن، ندانستن و درست کار نکردن عقل است.

لنگ رُو، چونکه در این کوی، همه لنگانند:

مانند کسانی که پایشان می‌لنگد و چلاق هستند راه برو، نگو که می‌دانم؛ زیرا همه مردم در این جهان می‌لنگند. یعنی نیروی زندگی را تبدیل به مانع، مسئله، دشمن و درد می‌کنند. عموماً من‌های ذهنی بدون ردخور کارافزا هستند و می‌خواهند مشکل ایجاد کنند و تو اگر بگویی «می‌دانم»، آن‌هایی که مسئله‌سازی و خرابکاری را عادی و طبیعی می‌شمارند، به تو آسیب خواهند رساند.



لته بر پای بیچ و کژ و مژ کن سر و پا:

پارچه‌ای بر پای خود بیچ گویی که پایت شکسته و می‌لنگد. به این معنا که در ظاهر جوری نشان بده که انگار زندگی کردن را بلد نیستی، عقلت هم لنگ می‌زند. در مسیر معنوی جوری راه نرو که همه فکر کنند تو هر لحظه به عقل و خرد کل کاملاً دسترسی داری و به خوبی می‌توانی راه بروی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

زعفران بر رُخ خود مال، اگر مه‌رویی

روی خوب ار بنمایی، بخوری زخمِ قفا

*قفا: پسِ گردن

«مه‌رویی» و زیبارویی در این جا تمثیل روی زیبای حضور است، کسی که به زیبایی خداوند زنده شده باشد.

زعفران بر رُخ خود مال، اگر مه‌رویی:

اگر زیبارویی، به صورتت زعفران بمال، روی خود را زرد کن تا مردم فکر کنند که تو مریض هستی. منظور اصلی از زیبارو بودن در این جا زنده شدن به زندگی و یکی شدن با خداوند است و تو این تبدیل و زنده شدن را به مردم اعلام نکن، زیرا من‌های ذهنی حسودند و به زیبایی‌ات حسادت می‌کنند.

روی خوب ار بنمایی، بخوری زخمِ قفا:

اگر تو حسن و روی زیبای حضورت را به من‌های ذهنی نمایش دهی و اعلام کنی، از دست آن‌ها زخم خواهی خورد و درد پس‌گردنی را خواهی چشید. مورد انتقاد و آسیب مردم قرار می‌گیری. بنابراین وقتی هنوز در حال زنده شدن به زندگی هستی مرتب خودت را نادان نشان بده و آثار حضورت را پنهان کن.



نکته ۱:

دو جور انرژی وجود دارد؛ یکی انرژی من ذهنی است که اگر من ذهنی از معنویت شما سوءاستفاده کند، شما حتماً زخمِ قفا می‌خورید. انرژی دیگر زمانی ست که شما به‌طور کامل به حضور زنده شده باشید و هرچه بگویید، انرژی زنده زندگی آن را بیان می‌کند که در این صورت شما از سیلی و آسیب مردم محافظت می‌شوید.

نکته ۲:

شما تعجب نکنید که چرا یک نفر زحمت بسیاری می‌کشد اما زحمتش بر باد می‌رود و مردم دشمنش می‌شوند. علتش این ست که او با انگیزه ارضای نیازهای روان‌شناختی من ذهنی خدمتش را ارائه می‌کند. برای این که خودش را نشان دهد و منافعش را تأمین کند و یا برای بالا بردن ناموس، اعتبار و اهمیتش در نگاه مردم، خدمتی را انجام می‌دهد. بنابراین مردم از او انتقاد می‌کنند و از طریق این انتقاد و بدگویی و ضربه زدن‌های دیگر، او را فلج کنند. شما باید مراقب هرگونه سوءاستفاده من ذهنی خودتان، از آن قسمت معنوی تان، باشید. چون امکان ندارد که من ذهنی شما به شما امان بدهد! به این علت که شما مرتب به ذهن می‌روید و آن جا سبب‌سازی می‌کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

آینه زیر بغل زن، چو بینی زشتی

ورنه بدنام گنی آینه را، ای مولا

آینه زیر بغل زن، چو بینی زشتی:

اگر شخصی با خاصیت‌های من ذهنی پیش تو آمد، آینه‌ات را پنهان کن. به او نگو که آینه من عیب و ایرادهای تو را این‌گونه نشان می‌دهد.



ورنه بدنام گنی آینه را، ای مولا:

ای بزرگوار، در این صورت آینه را بدنام خواهی کرد. اگر آینه را نشان بدهی و مردم قیافه من ذهنی شان را در آن ببینند، خوششان نخواهد آمد. گاه ممکن است تو با کمال خوش نیتی ایراد یک نفر را به او بگویی، ایراد هم وارد است اما آن شخص دشمن تو می شود.

نکته:

شاید یکی از بهترین راهها خواندن مولاناست که به تدریج ایرادهای ما را طوری به ما نشان می دهد که ما تاب و تحمل پذیرش این ایرادها را داریم. اگر کسی آینه ای را به دست ما بدهد که ما ناگهان انواع درد، عیب و همانیدگی را در خود ببینیم، از خودمان وحشت خواهیم کرد، خودمان را نمی توانیم تحمل کنیم و در نتیجه به انکار و فرار رو می آوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

تا که هشیاری و باخویش، مدارا می کن

چونکه سرمست شدی، هرچه که بادا، بادا

تا که هشیاری و باخویش، مدارا می کن:

تا زمانی که هشیار به من ذهنی و با آن همراه هستی، خیلی مراقب باش. هم به عنوان فضای گشوده شده با من ذهنی خودت مدارا کن و هم مواظب من های ذهنی اطرافت باش.

چونکه سرمست شدی، هرچه که بادا، بادا:

وقتی فضای درونت باز باز شد، هیچ همانیدگی ای در مرکزت نماند و به حضور زنده و سرمست شدی، همیشه حالت خوب است، همیشه خلاق هستی و فکرها و راه حل های بکر در سر داری. در این صورت چون خود زندگی کار می کند هر



کاری که می‌خواهی بکن و هر اتفاقی که می‌خواهد بیفتد. وقتی خود زندگی توازن و هماهنگی به‌وجود می‌آورد، این برکت و این انرژی دیگر خطرناک نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ساغری چند بخور از کفِ ساقیِ وصال

چونکه بر کار شدی، برجه و در رقص در آ

«ساقی وصال» همان زندگی است.

ساغری چند بخور از کفِ ساقیِ وصال:

هر لحظه و پی‌درپی فضا را باز کن و هربار از دست خداوند و آن فضای گشوده‌شده شراب رحمت بنوش.

چونکه بر کار شدی، برجه و در رقص در آ:

اکنون که کارافزایی در ذهن را رها کردی و در هر فکر و عملت خرد زندگی می‌ریزد و خلاقیت و صنع خداوند در کار است، بلند شو، مشغول کار و مشغول بیان خودت شو. بگذار زندگی تو را به رقص درآورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

گرد آن نقطه چو پرگار همی‌زن چرخ

این چنین چرخ، فریضه‌ست چنین دایره را

*فریضه: امر واجب

«نقطه» همین نقطه عدم و فضای گشوده‌شده است.



گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ:

مرتب حول مرکز عدم و فضای گشوده شده مانند شاخه متحرک پرگار شروع به چرخیدن کن.

این چنین چرخ، فریضه ست چنین دایره را:

چنین چرخیدنی حول این دایره عدم، واجب و ضروری است.

نکته:

شما یک نقطه یا یک محور همانیدگی را می گیرید و حول آن می چرخید، برای همین حالتان خراب می شود. همانیدگی ها چیزهای متحرک و آفل هستند و از بین می روند. اگر شما خود زندگی را نقطه و مرکز دایره تان بگذارید کم کم خواهید دید که این دایره هم به لحاظ مادی و هم به لحاظ معنوی وسیع تر می شود. وضع بیرونی شما درست تر و وضع درونی تان هم باز تر می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی مَه و مَه پاره ما

*سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.

*مه پاره: کنایه از زیبارو

«سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ» درحقیقت به معنای سلام و درود فرستادن بر جنس اصلی مان و بر هشیاری حضور است.



بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد:

ای خداوند، دوباره بگو آن چه را که در روز الست به من گفتی و من اکنون آن را فراموش کرده‌ام. می‌خواهم دوباره آن پیمان را به یادم بیاوری.

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی مَه و مَه پاره ما:

درود من بر تو ای هشیاری، ای مه و مه پاره ما، من به‌عنوان امتداد خداوند، الست و ذات اصلی‌ام، دوباره حس کردم در این لحظه از جنس تو هستم و جنسیت تو را در خودم تثبیت کردم.

نکته:

همان‌طور که خداوند عاشق خودش در ماست، ما هم به‌عنوان امتداد او عاشق اصل خودمان هستیم، نه عاشق چیزهای ذهنی.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِي اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوْا بَلٰی ۙ شَهِدْنَا ۗ اَنْ تَقُوْلُوْا یَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِنَّا کُنَّا عَنْ هٰذَا غٰفِلِيْنَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندان‌شان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت [این لحظه] نگویند که ما از آن بی‌خبر بودیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی همه ایامِ تو خوش

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی دَمِ یُحِیِّی الْمَوْتِی

*يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اِي هَمَّةِ أَيَّامٍ تُو خُوش:

«سلام و درود خدا بر تو» ای هشیاری حضور که این لحظه من از تو خوش می شود. [اگر ما خودمان را به عنوان زندگی

شناسایی کنیم، همه لحظتمان خوش می شود.]

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اِي دَمٍ يُحْيِي الْمَوْتَى:

«سلام و درود خدا بر تو» ای دم زنده کننده زندگی که مرده من ذهنی مرا زنده می کنی.

نکته:

شما شاهد و گواه خودتان هستید. لازم نیست که آینده شما به وسیله من ذهنی تان تعیین شود و اتفاقاتی که در آینده خواهد افتاد امتداد گذشته تان باشد. این لحظه روز قیامت شماست. این لحظه می توانید پرده پندار خود را بدرید و دم زنده کننده زندگی، دم خداوند با فضاگشایی، شما را زنده کند. در حالی که لحظه به لحظه اقرار می کنید که از جنس او هستید.

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«و اینها دلیل بر آن است که خدا حق است، مردگان را زنده می سازد [یعنی از من ذهنی می خواهد شما را بیرون بیاورد]

و بر هر کاری تواناست.»



قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۹

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست حقیقی خداست. و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و اوست که بر هر کاری تواناست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

چشم بد دور از آن رو که چو بر بود دلی

هیچ سودش نکند چاره و لاحول و لا

* لاحول و لا: لاحول و لا قوة الا بالله: هیچ نیرو و قدرت (یا جنبشی) نیست مگر به اراده خداوند. این ذکر معمولاً در مقام بیم و هراس و حیرت گفته می‌شود.

چشم بد دور از آن رو که چو بر بود دلی:

چشم بد و شوم من ذهنی از روی زندگی دور باد، یعنی باید مواظب بود تا به سبب‌سازی نرویم و من ذهنی نباشیم که در این صورت مورد اصابت گلوله‌های من‌های ذهنی دیگر قرار خواهیم گرفت. من‌های ذهنی از طریق من‌ذهنی خودمان به ما لطمه می‌زنند. اگر ما به‌عنوان من‌ذهنی بالا نیاییم، از شر آن‌ها در امان خواهیم بود.

هیچ سودش نکند چاره و لاحول و لا:

وقتی روی زیبای حضور و خداوند دل کسی را می‌دزدد، وقتی او به اندازه کافی فضاگشایی کرده و عاشق ذات خودش شد، دیگر لازم نیست از تأثیر من‌های ذهنی دیگر بترسد و «لاحول و لا» بگوید. «لاحول و لا» برای این آمده که مردم به خود تلقین کنند که هیچ نیرویی غیر از نیروی خداوند در جهان وجود ندارد ولی چون فضاگشایی نمی‌کنند، فقط با لاحول گفتن ترس ایجاد می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ما به دریوزه حُسنِ تو ز دور آمده‌ایم

ماه را از رخِ پُر نور بُودِ جود و سخا

*دریوزه: گدایی

*جود و سخا: بخشش و کرم

ما به دریوزه حُسنِ تو ز دور آمده‌ایم:

ای خداوند، ما برای گدایی حُسنِ تو با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، از زمانی که از تو جدا شده‌ایم و از راه دور آمده‌ایم. [بشر هزاران سال است که گدای جهان است و در ذهن درجا می‌زند. اکنون ما فهمیده‌ایم که باید از در زندگی گدایی کنیم و از فضای گشوده‌شده غذا بگیریم.]

ماه را از رخِ پُر نور بُودِ جود و سخا:

اگر خداوند به یک ماه یا مه‌پاره‌ای نور می‌دهد، از روی بخشش و کرم خود این کار را می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ماه بشنود دعایِ من و کفها برداشت

پیشِ ماهِ تو و می‌گفت: مرا نیز، مَها

«ماه» آسمان نماد هر انسانی‌ست که خودش را به لحاظ من‌ذهنی زیبا می‌داند.



ماه بشنود دعای من و کفها برداشت:

خداوندا، ماه آسمان دعای من را شنید و چون دعای من با فضاگشایی و عدم صورت گرفت، ارتعاش آن سبب شد که او نیز دست‌هایش را به سوی آسمان تو باز کند.

پیش ماه تو و می گفت: مرا نیز، مَها:

به رخ پر نور ماه تو گفت: «از آن نور و دم زنده‌کننده خودت به من هم عطا کن.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

مَه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول

سوی ما محتشمان اند و به سوی تو گدا

[ما در من ذهنی آن قدر در سطح پایینی هستیم و عقلمان کم شده که] ماه، خورشید، منظومه‌های مختلف، معانی وجودی و عقل‌ها و به طور کلی هر چیزی که هشیاری دارد و می‌تواند در این کائنات تشخیص بدهد، نسبت به ما انسان‌ها که اشرف مخلوقات هستیم ولی خودمان را در من ذهنی خوار و ذلیل کرده‌ایم، محتشم و بزرگ هستند اما نسبت به آن انسانی که به زندگی زنده شده یا خداوند گدا هستند.

نکته:

درست است که ما انسان‌ها می‌گوییم خر نمی‌فهمد اما خر خیلی بهتر از انسان می‌فهمد، زیرا خر جنگ و دعوا راه نمی‌اندازد و خر دیگری را کتک نمی‌زند، پس او نسبت به ما محتشم است. عقل خر چون به زندگی مستقیماً مربوط است بهتر از عقل ماست. ما از زندگی جدا شده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

غیرت لب بگزید و به دلم گفت: «خموش»

دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا

* لب گزیدن: اظهار غضب، دعوت کردن به سکوت

* تن زدن: خاموش شدن

* لوا: مخفف لواء به معنی پرچم، بیرق. «افکندن لوا» کنایه از تسلیم شدن و سازگاری کردن است.

«غیرت زندگی» یعنی این که هر کسی که در سبب‌سازی ذهن است و من ذهنی را بالا می‌آورد، نمی‌تواند با خداوند یکی شود. زندگی من ذهنی را به درگاه خودش راه نمی‌دهد. این قانون غیرت اوست.

غیرت لب بگزید و به دلم گفت: «خموش»:

ای خداوند، غیرت تو، لب بگزید یعنی به آرامی به من گفت ذهن را ساکت کن و از سبب‌سازی بیرون بپر. کلید این کار در «خموشی» است.

دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا:

ذهن و مرکز همانیده من ساکت شد، نشستم و من ذهنی‌ام را صفر کردم. پرچم خود را افکندم و تسلیم شدم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه



منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com